

در دوران دومین جنگ چین، ارتش روسیه گرزونی مرکز چین را به تصرف در آورد. افراد مسلح ضد دولتی چین در هر گوشه و کنار به سربازان روسیه حمله می کردند، نبرد بسیار شدید بود تا اینکه تمامی ساختمان ها منهدم گردید.

یک ستوان دوم روس در یک تماس تلفنی با همسرش مطلع شد که به تازگی پدر شده است. هنگامی که از کنار یک ساختمان عبور می کرد، صدای گریه دخترکی را شنید و در اندیشه دختر خود بود که هنوز موفق به دیدارش نشده بود. گرچه وی می دانست در مقابل هر ساختمان و هر شهروند چینی خطرهایی وجود دارد، اما باز هم به سربازان زیر دست خود فرمان داد که جلوتر نروند و دخترک را نترسانند.

او شخصاً به سوی صدا رفت. دخترک حدود شش سال داشت. معلوم بود که والدینش را در جریان بمباران ارتش روسیه از دست داده است و هراس از چهره و چشمانش هویدا بود.

ستوان دوم روس یک بسته شکلات از جیب بیرون آورد، بسته شکلات را هنگام جستجوی افراد مسلح چین در فروشگاهی که ویران شده بود، پیدا کرده بود. این افسر روس قصد داشت این بسته شکلات را برای همسر و دخترش سوغات ببرد. اما متوجه شد که دخترک اکنون بیش از هر کسی به این سوغات نیاز دارد.

ستوان دوم لبخند زده و شکلات را به دست دختر داد و با محبت نامش را سؤال کرد.

دختر از جنگ خونبار هراسیده بود و بر اثر بیم و هراس به ستوان دوم چشم دوخته بود و سپس با عجله به گوشه ای خزید. ستوان دوم با لبخند جلو آمد و چهره دوست داشتنی دخترک را نوازش کرد.

او می خواست که بسته شکلات را به دختر داده و آنجا را ترک کند؛ اما دخترک ناگهان از کیف مدرسه اش یک طپانچه بیرون آورده و ماهرانه و در عین ناپاوری افسر روس را هدف قرار داده و ماشه را کشید.

مردم هنگامی که اشیای برجای مانده از این ستوان دوم را بررسی می کردند، دو خاطره فراموش نشدنی را در ذهن داشتند:  
اول اینکه در چهره این افسر کماکان تبسم پدرا نه دیده می شد.

دوم اینکه بسته شکلات هنوز در دستش بود. شاید او قبل از مرگش دخترک چینی را دختر خود می پنداشت.

عشق پدرا نه پنهان شده در اعماق جان و دل او موجب شده است که وی جنگ و خاطرات آن را برای لحظه ای فراموش کند.